

داستان کبودی زدن مرد قزوینی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان کبودی زدن مرد قزوینی

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ سوم - ۱۳۹۷ (۲۰۱۵)

ای برادر صبر کن بر درد نیش
تا رهی از نیش نفس گیرخویش

۳۰۰۲/۱

داستان کبودی زدن مرد قزوینی

(دقتر اول - از بیت ۲۹۸۱)

یک نفر قزوینی، رفت پیش خالکوب و از او خواست خالی بر بدن او بکوبد. دلاک پرسید: پهلوان، چه نقشی را می خواهی بکوبم؟ پاسخ داد: اوستا! طالع من شیر است، دلم می خواهد یک شیر شرز و نیرومند را خالکوبی کنی.

این حکایت بشنو از صاحب بیان

در طریق عادت قزوینیان ...

سوی دلاکی بشد قزوینی ای

که کبودم زن^۱، بکن شیرینی ای

^۱ - کبودی زدن: خالکوبی کردن. در گذشته معمولاً دلاک های حمام خالکوبی می کردند و آن اینگونه بود که نخست شکل چیزی را که می خواستند خالکوبی کنند، روی بدن می کشیدند و بعد روی آن ها خراش هایی با سوزن بر پوست می دادند و روی آن را مرکب سیاه یا نیل (برای رنگ آبی) و یا سرمه می زدند. این رنگ ها در پوست اثر می کرد و به صورت شکل هایی دائمی باقی می ماند. امروزه همین کار را با دستگاه های مخصوص برقی انجام می دهند. غالباً شکل حیوانات و گیاه را روی شانه، ساعد و بازوی خالکوبی می کردند. این که مولوی گفته: خالکوبی از عادات قزوینی ها است، به نظر می رسد بیشتر شایعات عامه بوده و خود دخل و تصرفی در آن نکرده است. زیرا این داستان ها ابزاری بوده در دست او که می خواسته نظریات خود را با آن ها تفهیم کند.

داستان کبودی زدن مرد قزوینی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

گفت: چه صورت زخم ای پهلوان؟

گفت: بر زن صورت شیر ژیان

طالعم شیر است، نقش شیر زن

جهد کن، رنگ کبودی سیر زن^۱

۲۹۸۱/۱

دلاک گفت: به چشم، اما بگو کجای بدنت این خال
را بگویم؟ قزوینی پاسخ داد: روی شانه ام. دلاک دست به کار
شد. اما اولین سوزنی را که بر شانه ی او فرو کرد، قزوینی از
درد فریاد کشید که: اوستا! تو که مرا کشتی. چه صورتی را
داری خال می کوبی؟

چون که او سوزن فرو بردن گرفت

درد آن در شانگه^۲، مسکن گرفت

پهلوان در ناله آمد کای سنی^۳

مر مرا کشتی، چه صورت می زنی؟

۲۹۸۷/۱

دلاک پاسخ داد: خودت به من گفתי شیر خالکوبی
کنم. قزوینی پرسید: از چه اندامی شروع کردی؟ گفت: از دم

^۱ - سیر زن: پر رنگ بز.

^۲ - شانگه: جای شانه.

^۳ - سنی: بزرگوار.

داستان کبودی زدن مرد قزوینی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

شیر. قزوینی گفت: قربانت گردم، از دُم بگذر، این دُم، نفسم را بند آورده. اصلاً بگذار این شیر بی دُم باشد.

دلاک هم حرفی نزد و از یکی دیگر از اعضای بدن

شیر شروع کرد. باز هم سر و صدای قزوینی بلند شد که:

بانگ کرد او کین چه اندام است ازو؟

گفت: این گوش است ای مرد نکو

۲۹۹۴/۱

قزوینی با آه و ناله گفت: اوستا، از گوش هم بگذر.

اگر این شیر گوش هم نداشته باشد، طوری نمی شود. شیر

بدون گوش بکوب. اوستای خالکوب، حرفی نزد و از جای

دیگر شروع کرد. باز هم ناله و داد و فغان قزوینی بلند شد که

اینجا، کجای شیر است. گفت: شکم شیر. قزوینی که از درد

نالاه می کرد گفت: اوستا، این شیر شکم هم نداشته باشد،

طوری نیست. از این قسمت هم صرف نظر کن. دلاک انگشت

به دهان حیران ماند. مدتی به حیرت به او نگریست. بعد سوزن

و وسایل خالکوبی را به زمین زد و گفت: آیا تا کنون در

جهان چنین چیزی دیده شده؟ آیا کسی در جهان شیر بی دم و

سر و شکم دیده؟ بدون تردید خدا چنین شیری نیافریده است.

بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد

گفت: در عالم کسی را این فتاد؟

داستان کبودی زدن مرد قزوینی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

شیر بی دَمّ و سرّ و اِشکم که دید؟
این چنین شیری خدا خود، نافرید
۳۰۰۰/۱

شرح مختصر نمادها و رمزها

در انتهای داستان بلند «اعرابی و خلیفه»، مولوی بحثی دارد تحت عنوان «وصیت کردن رسول علیه السلام به علی کرم الله وجهه» که این چنین آغاز می شود:

گفت پیغمبر علی را کی علی
شیر حقی، پهلوانی، پُر دلی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد^۱
اندر آ در سایه ی نخل امید
اندر آ در سایه ی آن عاقلی
کش نداند بُرد از ره ناقلی^۲
۲۹۵۹/۱

یا علی، با آن که شیردل و پهلوان هستی، اما این ها به تنهایی برای دین و کمال انسان کارساز نیست. باید پیری و

^۱ - اینجا «اعتماد»، باید «اعتمید» خوانده شود.

^۲ - در سایه ی تعلیمات آن عاقلی قرار بگیر که کسی نمی تواند او را گمراه کند.

داستان کبودی زدن مرد قزوینی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

مرشدی را برای خود برگزینی و از او اطاعت کنی. تو باید در سایه ی چنین وجودی قرار بگیری و از راهنمایی های او برخوردار شوی تا از دشمن درون خود نجات بیابی:

تو برو در سایه ی عاقل گریز

تا رهی ز آن دشمن پنهان ستیز

۲۹۶۷/۱

اما مریدشدن، شرایطی دارد. یکی از مهمترین شرط، این است که مرید نباید نازک دل باشد. هر درشتی که مرشد و پیر او کرد، نباید دل آزرده شود.

چون گزیدی پیر، نازک دل مباش

سست و ریزنده چو آب و گل مباش

گر به هر زخمی تو پر کینه شوی

پس کجا بی صیقل آینه شوی؟^۱

^۱ - آینه در گذشته این گونه تهیه می شد که یک تکه آهن را می گرفتند و روی آن را آنقدر می ساییدند تا صاف و براق می شد و مانند آینه تصویر را در خود نشان می داد. این ساییدن را صیقل زدن می گفتند. آینه در عرفان و بوژه در اصطلاح مولوی اغلب نماد وجودی است که خود را نمی بیند. از خودبینی رها شده است. زیرا وقتی شما جلوی آینه می ایستید، خود آینه را نمی بینید بلکه خودتان و اشیاء پیرامونتان را در آن می بینید. زیرا آینه خود را نشان نمی دهد، مگر اینکه روی آینه گرد و خاک و چیز دیگری مالیده شده باشد. و یا اگر از آهن است، روی آن زنگ خورده باشد. این است که مولوی می گوید درون تو مانند آهن زنگ زده است. پیر و مرشد آنقدر باید آن را بساید (صیقل دهد) تا براق شود و بشوی آینه، که دیگر خود را نبینی، بلکه هر چه هست بیرون از خود را به نمایش بگذاری. در واقع «من» خود را رها کنی. طبیعی است که

۲۹۷۹/۱

پیر می خواهد انسان را مانند آینه کند. می خواهد دل زنگار گرفته ی او را صاف کند. این است که باید تحمل آن صیقل دادن پیر را داشت. مانند آن مرد قزوینی نباید بود که وقتی می خواست خال بر بدن خود بکوبد، تحمل اولین سوزن را هم نداشت. اینجا است که ظاهراً ذهن مولوی متبادر می شود به همین داستان «کبودی زدن مرد قزوینی» و آن را نقل می کند.

در این داستان، خال شیر، هدف غایی و نهایی مرید و سالک است، یعنی رهایی از نفس اماره و وصال حضرت حق. طی این راه بسیار سخت و دشوار است. به قول حافظ: «که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل ها»^۱

مرد قزوینی نماد سالکی است که تحمل شنیدن انتقاد ها و سرزنش های مرشد را ندارد. و دلاک، همان مرشد است که ابتدا بی صبری و ناشکیبایی سالک در تحمل درد و دشواری راه را می شنود، اما به تدریج او را از خود می راند.

ساییدن این زنگار دردناک است و تو اگر می خواهی به والایش برسی باید آن درد و رنج را تحمل کنی.

*
^۱ - غزل حافظ با مطلع: «ألا یا ایها السَّاقی ادر کأساً و ناولها - که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل ها»

داستان کبودی زدن مرد قزوینی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

زیرا می داند که آن وجود نازپرورده نمی تواند به درجاتی
هرچند پایین در طریقت برسد.

ای برادر صبر کن بر درد نیش
تا رهی از نیش نفس گبر^۱ خویش

۳۰۰۲/۱

برای مهار کردن نفس سرکش، باید با صبر و حوصله،
درد و رنج را تحمل کرد.

^۱ - گبر: اینجا یعنی کافر.